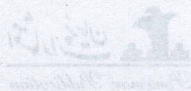


CD هیئت پژوهش‌های علمی و تخصصی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
و در کتابخانه ملی و مراکز علمی و فرهنگی دیگر موجود است
و در صورت نیاز می‌توانید از طریق شماره ۰۲۱-۸۸۰۹۶۹۹
با ما تماس بگیرید.

تقدیم به آقایان: ...

محرم راز

زهرا احسان منش



www.porsemanpress.com

Email: info@porsemanpress.com

مجموعه راز

رشته: ادبیات و تاریخ

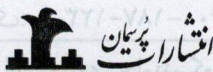
نویسنده: زهرا احسان منش

موضوع: تاریخ

تعداد صفحات: ۱۰۰

شماره کتاب: ۵۳۲۱

۹-۸۷۶-۲۷۱-۲۷۱



انتشارات پرسیان

Porseman Publication

تلفن: ۰۲۱-۸۸۰۹۶۹۹

می شد و اشک به چشمانش راه می یافت. خیره به دریا روی ماسه ها جای گرفت و به گذشته های دور اندیشید. باید می اندیشید و سرانجام یا با این عذاب وجدان کنار می آمد یا بر او غالب می گشت و یا مغلوبش می شد. خیلی نتیجه اش مهم نبود؛ مهم این بود که با خود صادق باشد تا بفهمد در ارتکاب این گناه چقدر خود و او مقصر بوده اند و آیا واژه جوانی و خام بودن می تواند توجیهی برای ارتکاب چنین گناهی باشد. گناهی که از یادآوری آن هم شرم داشت. دریا ناآرام و بی قرار بود، درست مثل او. هر دو به هم خیره شدند. هر دو به یک قربانی می اندیشیدند... رفت به گذشته، به گذشته ای که جایی برای درد وجود نداشت. همان روزهایی که تازه پا به عرصه جوانی گذاشته بود. همان روزهایی که جز خوشی چیزی وجود نداشت. همان روزهایی که تعریف درستی از عشق نمی دانست و تمام این روزهای عذاب آور را در حسرت همان روزها گذرانده بود و روزی هزار بار گفته بود «کاش هیچ وقت عاشق نمی شدم.» همان روزی که برای اولین بار صدای آن پسر جوان را شنید...

پشت فرمان اتومبیل نشسته و به سمت ساحل می راند. می خواست به تماشای دریا بنشیند. دریایی که یادآور گناهی بود که سال ها او را آزرده بود. به خلوتی نیاز داشت تا به کسی بیندیشد که او را کمتر از خود در ارتکاب این گناه مقصر نمی دانست. همان که بعد از چند سال بازگشته و خاطرات کهن را با خود آورده بود تا ثابت کند گذشت زمان و کم رنگ شدن خاطرات تلخ به پاک شدن آن منجر نمی شود.

بعد از گذشت این سال ها باز هم با دیدن او قلبش بی تاب شده بود و این بی تابی قلب و بی قراری دل بیش از پیش بر عذاب وجدانش می افزود. دریا را دورادور دید و آه از نهادش برخاست «کاش هیچ وقت بر نمی گشت.»

کاش این خواسته قلبی اش بود تا بدون هیچ شک و تردیدی مستقیم در چشمان پر تمنای او خیره می شد و به خواسته اش جواب رد می داد؛ اما اطمینان داشت هنوز هم با تمام وجود می خواهدش. کاش هیچ گاه به این ساحل پا نگذاشته بود و آن اتفاق وحشتناک نمی افتاد... کاش هیچ گاه مرتکب آن گناه نشده بود، شاید الان می توانست راحت تر با این پیشنهاد کنار آید.

پژوی نوک مدادی را کنار ساحل متوقف کرد. پیاده شد و دقیقاً همان نقطه ای ایستاد که چند سال پیش خاطرات غم انگیزی برایش رقم خورد.

زخم های گذشته باز درد کرد. همیشه خاطرت آزاردهنده مثل دمل چرکی، دیر یا زود سر باز می کند تا تعفن و دردش انسان را از پا در آورد. بغض کهنه در گلو نو